

بردی خانم

ولی چون صحبت ماسر معاشقه بردی خانم با ارباب است لذا در باب معاشقه بردی خانم با معشوق آرتیستش حرفی نمی‌زنم ...
 کریم میگفت : من این میانه خواجه حرمراسرا شده بودم - یعنی هم مورد اعتماد خانم و هم مورد اعتماد ارباب . . و بهمین واسطه - هم بین ارباب و بردی خانم راوی بودم و هم بین خانم و آقای «بی‌تی» .
 یکی از صحنه‌های خوشمزه‌ای که کریم در باب معاشقه اربابش با بردی خانم حکایت میکرد این است که :

چون بردی خانم شوهر داشت و چون خودش را زن بسیار عقیف و نجیبی معرفی میکرد - و چون نمیخواست هیچیک از آشنایان مخصوصاً همسایه‌های خانه اش بی باسرار او ببرد . . مخصوصاً سفارش کرده بود وقتی من بی او میروم مراقب باشم که کسی در کوچه نباشد . . و بهمین واسطه هر وقت قرار میشد که برویم بی او ، سر ساعت میرفتیم دو تا کوچه نرسیده بکوچه آنها صبر میکردیم تا او می‌آمد و سوار ماشین میشد .

اتفاقاً شبی ساعت هشت شب که قرار بود برویم دنبالش . . او باب هم توی ماشین نشسته بود و همانجا که هر شب منتظر میشدیم ماشین را توی تاریکی نگاه داشتیم که در این وقت صدای شکستن تیر . . بگوش رسید و بلافاصله يك دیوار پائین آمد . . و مردم جمع شدند و ما ناچار شدیم از آنجا حرکت کرده بکوچه پائین تر برویم .

وقتی سر کوچه بردی خانم رسیدیم - آقا گفت برو آنطرف کوچه نگاه دار و خودت برو در ب منزل بین چه شده که دیر کرده .

نمیدانم اسم این پیش آمد را تصادف بگنارم یا خواست خدا . . یا چیز دیگر . . همین قدر میدانم وقتی خدا با طبیعت میخواهد مچ يك نفر را باز کند طوری کارش را خوب فراهم میکند و طوری پیش آمدها یکی مکمل دیگری میشود که انسان مان ممانند .

« فرودین فیلسوف معروف میگوید : شما دستتانرا حرکت میدهید و خیال میکنید این حرکت بدون جهت و بدون سابقه انجام شده و حال آنکه ابدأ اینطور نیست و چه بسا اینکه يك حرکت کوچک که شما بدستتان میدهید سابقه چند هزار ساله داشته باشد و از چند هزار سال قبل موجبات این حرکت فراهم شده باشد .

یعنی از چند هزار سال قبل ظهور و بروز بعضی اعمال مکمل و مولد

بردی خانم

یکدیگر بوده است تا اینکه امروز من دستم را حرکت بدهم .
 از آنجا که خدا میخواست مشت بیچنده بردی خانم را پهلوی همسایه
 های کوچه شان باز کند . وقتی ماشین ما میخواست از جلوخانه بردی خانم
 بگذرد .. درست در همان وقت درب خانه بردی خانم باز شد و بردی خانم
 آمد بیرون و همین که دید ماشین ما دارد از کوچه اش عبور میکند ، در
 عین اینکه تعجب کرده بود که چرا ما برخلاف قرار ، وارد کوچه آنها
 شده ایم و در عین اینکه ظاهراً عصبی بود .. ولی ناچار جلو آمده و با کمال
 کراهت سوار ماشین شد .

البته ماشین روشن بود منتها يك پای من روی کلاچ و پای دیگر
 روی ترمز بود .. و بنا بر این بعد از اینکه بردی خانم سوار شد بر طبق معمول لازم
 بود پایم را از کلاچ بردارم تا ماشین حرکت کند ولی :

از آنجا که خدا میخواست مشت بردی خانم باز شود وقتی پایم را از
 روی ترمز برداشتم و وقتی خواستم گاز بدهم و پای دیگرم را از روی کلاچ
 بردارم .. نمیدانم برای چه ، ماشین خاموش شد .. و از جا حرکت نکرد .
 البته چون ارباب و خانم عقب بودند ملذمت خاموش شدن ماشین
 نشدند . و من هم که خوشبختانه باطری و سلف ماشینم خوب کار
 میکرد بدون اینکه باین پیش آمد غیر مترقبه اهمیت بدهم دستم را
 بسلف برده و خیال کردم مثل همیشه با يك سلف زدن ماشین را روشن
 خواهم کرد .

متأسفانه هر چه سلف زدم ماشین روشن نشد که نشد .. در اینوقت
 ارباب پرسید کریم ! چی شده گفتم چیزی نیست .. ماشین خفه شده .
 الساعه حرکت خواهم کرد .. آنوقت برای اینکه نکاز بورات سر کشی
 کنم از ماشین پیاده شده سر کاپوت را باز کردم ..

من يك چیز میگویم - شما يك چیز میشنوید . آنها که ماشین دارند .
 با آنها که از ماشین سر رشته دارند بخوبی میدانند که کار بورات و هوا گیر
 کاربوت ربطی ببرق ماشین و اسبابهای برقی ماشین ندارد .. ولی : نمیدانم
 چرا و برای چه . بمجردی که هوا گیر کاربورات را برداشتم اتصالی در سیم
 های برق پیدا شد و بوق شروع کرد بصدا کردن و چون بوق ماشین هم از
 بوقهای جفتی آفتامات دار بود طوری صدا داشت که صدایش در شب که
 سروصدا کمتر است ، لااقل تا دو کیلومتر میرفت .

صدای بوق بلند شد و بلند شد .. و من دست پاچه شدم . هر چه بسیمها
 دست دم محل اتصال را پیدا نکردم . و چون سیم بوقها هم با سایر سیمها

بردی خانم

يك دسته و دريك نوار پیچیده شده بود پیدا کردن سیم بوق و جدا کردن آن یعنی بریدن آن بدون زحمت و خالی از اشکال نبود . صدای بوق بلند بود و بلند بود و من با دست پاچه گوی بسیمها در میرفتم .. خواهید گفت میخواستی سر سیم را که بیون اتصال داشت جدا کنی . البته من هم عقلم باین کار میرسید ولی سیم هم «لعیم» بود وزیر پیچ و مهره قرص شده بود . باین باز کردن پیچ و مهره « که با دست غیر ممکن بود » جدا کردن سیم از بوق ها هم مجال نمیداد و تقریباً عقل و شعور را از دستم گرفته بود .

حالا خوب فکر کنید ببینید چه عرض میکنم . يك خانم شوهر دار خانمی که نمیشود کسی بفهمد ددري است . . در میان کوچه خودشان . . در میان يك مشت همسایه ... يك مشت همسایه که همه در انتظار دیدن آن خانم . . هستند خوب فکر کنید ببینید بآن خانم چه میگردد . .

صدای بوق بلند بود - و چون ابتدای امر خانم و ارباب پیش بینی نمیکردند که کار با اینجاها بکشد هر دو توی ماشین بودند . . که همسایه ها بر اثر صدای بوق آنهم از نزدیک و بیخ گوششان چراغ بدست از خانه بیرون آمده و تقریباً اطراف ماشین را احاطه کرده بودند . . . متأسفانه در این وقت هم ، ارباب و خانم عقل و شعور خود را گم کردند ، زیرا بجای اینکه هر دو کنج ماشین بنشینند و با دستمال یا دست صورت خود را بگیرند تا ماشین راه بیافتد و البته اگر این کار را میکردند هیچ يك از همسایه ها جرئت این را نمیکرد که بیایند جلو ماشین و توی اطاق ماشین را نگاه کند و بمرض هم يك نفر این وقاحت را میکرد چون توی ماشین تاريك بود آنها شناخته نمیشدند . . ولی از آنجا که خدا میخواست . . هر دو اشتباه کردند و هر دو از ماشین با این آمدند . . و لازم توضیح نیست که اهل کوچه همه و بدون استثنا خانم بردی خانم را « که پشت سرش خیلی حرفها شنیده بودند و چیزی از او ندیده بودند » شناختند .

خلاصه ارباب و بردی خانم پیاده شدند . . و درست در همان موقع صدای بوق بند آمد و نمیدانم چه شد که بند آمد زبیرا هنوز نتوانسته بودم پیچ و مهره روی بوق را باز کنم . . و نتوانسته بودم سیم را از توی رل بیرون بکشم . . و خلاصه اینکه هنوز هیچ کار نکرده بودم که بوق بخودی خود از صدا افتاد و هنوز هم که هنوز است نمیدانم چه شد . . بوق که از صدا افتاد . . رفتم پشت رل و با يك سلف ماشین روشن شد . .

يك فرشته

يك فرشته !

داستان آقای دبیر ریاضی ، که کم و بیش حساب خانمش را میدانست شنیدید . . و شنیدید کسه بعضی از باشر فها چطور حساب میکنند و حسابشان در مورد پالان ز نشان چگونه است . . حالا با اجازه شما يك داستان كوچك ديگر از يك شوهر با شرف ديگر از زبان كريم نقل ميكنم .
 كريم ميگفت ، مترس دوم از باب من خانمي بود خيلي مهربان . .
 كه درميان تمام مترس هائي كه از بابم گرفت از همه بيتر بمن محبت ميكرد
 و بيتر از ديگران انعام ميداد و اصلا خانم مهرباني بود .

ابن خانم از شوهرش دو بچه بيتر نداشت و بعد از آن دو بچه ديگر
 آستن نميشد يا جلو گيري ميكرد . . چه كه هر دو بچه ها نسبتاً بزرگ شده
 بودند و خانم ، ديگر بچه نمي آورد .

شوهر خانم تصادفاً مرد فوق العاده مهربان و خوش تعارفي بود . .
 مردی بود که بی اندازه بغضاتش اطمینان داشت . . یعنی در مدت ده سال
 زناشویی ، بقول خودش همه جور خانمش را امتحان کرده بود .

این آقا که اسم كوچكش «علي» و نام خانوادگيش بدون اینکه شيراز
 را دیده باشد بشيراز منتسب بود عادت داشت مثل بعضی از مردها وقتي جلسه
 های خودماني تشكيل ميشد از خانمش تعريف کند .

ميگفت خانم من يك كلمه دروغ نميگويد . . و اگر بخواهد دروغ
 بگويد فوراً ته پته مي افتد و رنگش را ميبازد و طرف مي فهمد كه خانم دروغ
 ميگويد . . ميگفت خانم من فرشته است زيرا در مدت ده سال كه در خانه
 من است همه جور او را امتحان کرده ام . . علاوه بر آنكه زني پاك و بي
 آلايش و صميمي است فوق العاده ساده است . . و از همه مهمتر اينكه زني است
 متدين . . و من هم مخصوصاً ننگداشته ام فكرش باز شود . . زيرا بفقیده من
 زنها هر چه مذهبي تر باشند نسبت بشوهر و خانواده صميمي ترند و از اينها
 مهمتر اينكه چون مذهبي هستند از ترس خدا و پيغمبر خدا ممكن نيست فریب
 مردها را بخورند و ستموط کنند .

مقصود این است که آقای شيراز . . فوق العاده بزرگ اطمینان داشت
 و زنش را فرشته ميدانست . . و واقعاً امکان نداشت باور کند كه ممكن است
 زن او مثلاً بروي يك مرد اجنبي خندانده است .

حالا كه این مقدمات را دانستيد پس این را هم بدانيد كه این خانم

يك فرشته

نجیب و فرشته صفت با ارباب من رفیق بود و هر دو یکدیگر را دوست میداشتند . و چون آقای شیراز .. در بازار تجارت میکرد و تمام روز در بازار بود و حتی ظهرها هم بخانه نمی آمد ، لذا خانمش همه روزه و در تمام اوقات روز آزاد بود و هر وقت ارباب من پیغام میداد بعد از نیم ساعت حاضر میشد اما : هیچ اتفاق نیافتاد که این خانم از اول مغرب بپسند از خانه بیرون بماند .. زیرا شوهرش از یکساعت بروب که بازار یعنی سراها تعطیل میشد بخانه می آمد .

ای پر پندریون و تروت لعنت که چه بلاها بسر مردم می آورد . وای بر پدر طمع لعنت که هزار بار از بول و تروت زیانش بیشتر است .

و این آقای شیراز .. از بسکه پول دلش میخواست با ارباب من رفیق شد و ارباب مرا بخانه اش دعوت کرد .. و از بسکه طمع داشت چشم و گوشش را طمع کور و کر کرده بود .. و کار بجهانی رسیده بود که ارباب من شب و روز در خانه او بود و او صرفاً برای اینکه خیال کرده بود بوسیله ارباب من صد هزار تومان .. و بعد ها صد ها هزار تومان منفعت کند از آمدن و رفتن ارباب من بخانه اش جلوگیری نمیکرد .. و نه تنها بدول و ظمین نمیشد بلکه خوشوقت هم بود .

آقای شیراز .. فهمیده بود که ارباب من بزن او نظر خاص دارد .. و فهمیده بود که مسلماً خانم را دوست میدارد و فهمیده بود که برای خاطر دوستی خانم است که حاضر شده با او کمک کند منتها چون بخانم خودش اعتماد داشت ، بخیال خودش مردردنی میکرد ، و ببخانه این دانه ارباب مرا بدم انداخته بود تا بوسیله او از دولت سرا استفاده کند .

این قضیه را خود خانم برای ارباب تعریف کرده بود .. یعنی يك روز که سرشان گرم بود .. خانم شروع بسخن میکند و میگوید دیشب شیراز .. بمن گفت فلانی تو را دوست میداره و بهوای تو بخانه من می آید ..

او فقط برای خاطر تو منتها .. ام دوستی با من بخانه من آمد و رفت میکند .. و چون میداند که اگر در رفاقت برای من فایده نداشته باشد ممکن است با او اعتنائی نکنم و بخانه ام نیارمش این است که تصمیم گرفته مرا در خرید زمین ها شرکت دهد و از این راه صد هزار تومان بمن منهدم برساند .

خانم از قول شوهرش میگفت : دیشب مخصوصاً وقتی رفتم بخوانیم قریب یکساعت با من صحبت میکرد .. و جرئت نمیکرد مقصود نهائیش را بمن بگوید .. ولی بالاخره دلش را بندریازده گفت چون او بهوای تو و برای

يك فرشته

تو میخواهد مرا در معامله زمین ها شریک کند ، این است که تو هم بدون اینکه بروی خود بیاوری باید از او دلبری کنی .. و کاری کنی که او بیشتر گرفتار عشق تو باشد .. مخصوصاً اوقاتی که او میآید اینجا تو سعی کن که بهترین لباس را پوشیده باشی و خودت را قشنگ کرده باشی .. مقصود این است که تا چند هفته ، یعنی تا معامله زمین ها تمام نشده باید سر این مرتسکه بی شرف را شیر بهائی که معامله زمین ها تمام شده آنوقت بایک اردنک بفرستی آنجا که عرب نمیاندازد .

خلاصه مطلب این است که آقای شیراز .. بضمع اینکه در خرید زمین ها دست کم صد هزار تومان مفت و مسلم نصیبش خواهد شد بهاروی خودش راضی گردید که یک نفر زنش را دوست داشته باشد و آن يك نفر بنام دوستی او بخانه اش آمد و رفت کند .. و تا آنجا که راضی شد زنش برای فریب آن یک نفر لباسهای خوب هم بپوشد .. و حتی دلبری کند تا آقای طماع صد هزار تومان بچیب برسد .

البته این نکته را هم باید در نظر گرفت که آقای شیراز .. چون بخانه اش اعتماد داشت .. و چون یقین میدانست که خانم او از فرشته هم بچیب تر است ، خودش را راضی کرده بود که بوسیله خانم از باب و در دست داشته باشد تا پول زمین ها برسد و اما مسئله زمین ها .

« قضیه زمینها ، داستان پر عرض و طولی است که اگر بخواهم خلاصه آنرا هم برای شما بنویسم بی اغراق بیش از دوهزار صفحه خواهد شد .. و پیش از صد نفر از با شرف های بنام را باید اسم ببرم .. و حقه بازیها و اسناد سازیها را روی دایره بریزم . تا بدانید که چقدر از دنیا بی خبرید .. و چه جور آدمها پیدا میشوند که با ظاهری آراسته و نامی نیک .. دست بیکی میکنند . و چه اشخاصی با پشت هم اندازی یکدیگر حقه ها میزنند تا : يك میلیون متر زمین را ببرند و بخورند و بین خودشان تقسیم کنند .. و دولت بیچاره هم صدایش در نیاید .. چه که اگر صدایش در میآید .. حالا بیرون دوازده دولت و زمینهای عباس آباد . و بیرون دوازده شمیران و بیرون دوازده قزوین .. و اکبر آباد .. و هلان و بهمان بصورتی که ملاحظه میفرمائید در نیامده بود .

بنا بر این از دستاوردان زمین ها و خرید زمین ها و اینکه چه اشخاصی با چه حقه بازیهای هلان زمین ها را بردند و ثبت دادند خودداری میکنم .. و همین قدر عرض میکنم که آقای شیراز .. وعده داده شده بود که پنجاه هزار متر از زمین ها را بتو واگذار میکنیم .. بدون اینکه بکشاهی بدهی ..

يك فرشته

منتها يك شرط دارد و آن اينست كه فلان استشهاد را بمر بعضی از تجار بازار برسانی و ..

« دود سرتان نمیدهم . آقای شیراز . . خودش را توی دردسر انداخت و از کار و کاسبی افتاد . . و همه روزه دنبال استشهاد و تهیه اسناد و ارواق اینطرف و آنطرف رفت و شب‌ها هم در منزلش از ارباب کریم پذیرائی کرد . و همه شب با امید اینکه تا بیست روز دیگر کار تمام خواهد شد خوش بود و بهانمش سفارش مینمود که لباس خوب بپوشد و خودش را قشنگ کند . . »

« باور کنید اگر بگویم ، مخصوصاً از اطاق بیرون میرفت تا خانمش را با ارباب تنها بگذارد . . مخصوصاً بعضی شبها پیهانه خرید میوه یا شیرینی از منزل هم خارج میشد . . تا با ارباب میدان بدهد که بازنش لاس بزند . . تکرار میکنم که چون زنش را تعجب میدانست لذا با خیال راحت آنها را تنها میگذاشت . . آنها را تنها میگذاشت تا زنش در غیبت او دلبری نماید و در نتیجه ارباب بیشتر با بند عشق خانم بشود . . تا در نتیجه از بریز و پاشهای ارباب . . از جمله رسیدن بزمین مفت استفاده نماید . . »
از آنطرف :

ارباب و خانم هم با هم خوش بودند و بریش آقای شیراز . . میخندیدند و سوار خر خودشان بودند . . کما اینکه خانم ارباب هم با آقای شاعر محبوب یعنی « پی‌تی » خوش بود و بریش ارباب میخندیدند . .
بهارت دیگر . ارباب و مترسش بریش آقای شیراز میخندیدند . . وزن ارباب هم با مترسش بریش ارباب :
وای از زندگی با شرفها . . که اگر پرده را از میانشان بردارند . . آتوق همه گی باید انگشت بدهان گرفته بریش بکند بگر بخندند . .

يك داستان عجيب

مندی است نام « تلویزیون » بگوش ما میرسد و تا کنون ندیده‌ایم . . يك وقتی هم بود که رادیو بایران نیامده بود و مردم اسم رادیو را شنیده بودند . . و همه آرزو داشتند این اسباب عجیب را که صدای ساعت نندن را بگوش تهران میرساند ببینند . . ولی حالا که مندی است رادیو آمده و از بیشتر خانه ها صدای رادیو بلند است . . مردم عادت کرده‌اند و رادیو برای مردم چیزی ، عادی شده . .

يك داستان عجيب

مقصود اين است كه : چيزهائي كه مردم بدبين يا شنيدنش عادت کرده‌اند براي مردم عادي است و با بي اعتنائی بآن نگاه ميکنند. و از اين مقدمه ميخواهم اين نتيجه را بگيرم كه بعد از رفع حجاب و بعد از آزاد شدن خانمها ، قضيه فساد اخلاق بعضی زنها و بعضی خانوادهها ، و داستان فاسق گرفتن زنهای شوهر دار بقدری پيش با افتاده و عادي شد كه کمتر کسی است چند داستان عجيب از زنهای شوهر داری كه فاسق خود را در حضور شوهر بنخانه ميآوردند نشنیده باشد . . . و روی اين نظر حقیق این است كه من از نوشتن داستان فاسق بازی خانم «اسفن» ارباب كريم شوهر خود داری كنم ولي :

از آنجا كه داستان خانم « اسفن » غير از تمام داستانهاي است كه منو شما در باره زنهای شوهر دار شنیده‌ايم ، اجازه ميخواهم اين فصل را هم بذکر داستان خانم «اسفن» بپردازم و از فصل آينده بروم بسراغ داستان پری .

اگر فراموش نکرده باشيد قبلا عرض کرده بودم كه خانم «اسفن» با آقای « پی تی » تصنيف ساز رفیق بود و اسباب كار را طوری جور کرده بود كه آقای « اسفن » خودش پی تی را بنخانه خودش می آورد . . . و اکنون ميخواهم عرض كنم كه عشق همین خانم «اسفن» و همین آقای « پی تی » كه برای بكدیگر جان نشان در میرفت . . . بالاخره مثل تمام عشقها . كهنه شد و كم كم آن حرارت اولیه تبدیل بیروت گردید . تا جایی كه رشته عشق و علاقه خانم « اسفن » و آقای « پی تی » بجای بار يك كشيده بمویند شد .

اما البته باید بدابید ، كه همیشه یا اغلب عشق است كه عشق را ميشوید . . . و عبارت دیگر وقتی عشقی كهنه شد . . . عشق نو و تازه دیگری از گرد راه میرسد و آن عشق كهنه را از بین میبرد . . .

خانم «اسفن» هم چون بعشق نو و تازه ای رسیده بود از آقای « پی تی » سرد شده بود . . . و در حالی كه به « پی تی » سردی میکرد ، دنبال بهانه میگشت كه رشته پوسیده را بكلی پاره كند .

اگر بخواهم تعریف كنم كه خانم « اسفن » در كجا با آقای « فال ساف » آشنا شد . و چه جور آشنا شد . . . و چه جور آشنائی آنها تبدیل بعشق گردید - باز مطلب دراز خواهد شد و حوصله شما سر خواهد رفت . . . بنابراین با اجازه خود شما از ذكر آشنائی و مراحل

يك داستان عجيب

اوليه بند وبست خانم «اسفن» و آقای «فال ساف» « خودداری کرده
 «مبن قدر عرض میکنم» در ظرف پکی دوهفته خانم «اسفن» وسایل آشنائی
 و معرفی فاسق جدید خود را بشوهر فراهم ساخت و آن دورا با یکدیگر
 آشنا کرد .

در باب آشنائی دو نفر مرد تازه آشنا و اینکه در ابتدای امر چقدر
 یکدیگر احترام میگذارند و برای یکدیگر اهمیت قائل میشوند حیرتی
 نمیزنم . . و نیز در باب اینکه این قبیل اشخاص در ابتدای آشنائی چقدر زود
 زود بخانه یکدیگر میروند . . و چقدر باتفاق یکدیگر بگردش وسینما و تفریح
 میروند نیز سکوت میکنم .

فقط کافی است عرض کنم که آقای «اسفن» و آقای «فال ساف» بخانه
 یکدیگر رفت و آمد پیدا کردند . . و هر روز با خانمها بگردش رفتند . و هر
 شب دور هم بودند و اگر اصیاباً . . یکی دوشب هم در هفته آقای «پی تی» سر
 میرسید و حضور پیدا میکرد خانم «اسفن» اعتنائی نمیکرد و مخصوصاً
 آقای «فال ساف» را برخ «پی تی» میکشید .

برای اینکه باختصار کوشیده باشم عرض میکنم که «پی تی» قبل از
 آنکه از خانم «اسفن» جواب سر بالا شنود ، خودش يك خودش را زد
 و چون میدانست حریف آقای «فال ساف» نمیشود . . دست از خانم «اسفن»
 شست و دیگر بسراغ او نرفت .

وقتی خانم «اسفن» از شو آقای «پی تی» خلاص شد بیش از پیش با
 خانم آقای «فال ساف» گرم گرم و شوهرها هم با هم فوق العاده گرم
 گرفتند تا اینکه بالاخره يك شب سر میز شام آقای «اسفن» پیشنهاد کرد
 که با آقای «فال ساف» هم منزل بشوند و بمجروی که این پیشنهاد
 بگوش خانمها رسید ، هم خانم «اسفن» و هم خانم «فال ساف» از این پیشنهاد
 حسن استقبال کرده و شوهران خود را باین کار و تعجیل در این کار تحریک
 کردند .

اگرچه دوسه نفر از دوستان آقای «فال ساف» عقیده دارند که در این
 موقع یعنی در موقعی که صحبت هم منزل شدن در کار بوده است هنوز بین
 خانم «فال ساف» و آقای «اسفن» رابطه صریح عشقی برقرار نبوده . . با
 اینحال بعضیها میگویند که در همان هفته اول خانم «فال ساف» هم با آقای
 «اسفن» رویهم ریخته بود .

بعبارت دیگر وقتی این چهار نفر قرار شد هم منزل بشوند طشت هر

يك داستان عجيب

چهارتا از بام افتاده بود . يعنى خانم «فال ساف» با آقاى «اسفن» و خانم اسفن با آقاى «فال ساف» روى هم ريخته بودند . و اين دو دوست صميمى و با وفا هر دو فاسق زن يكديگر بودند .

حالا خوب توجه كنيد چه عرض ميكنم .. اينجا شهر شهر فرنگ است .. دو نفر با شرف كه هر دو از افراد برجسته و با شرف هستند با يكديگر دوست ميشوند و براى اين هم دوست ميشوند كه بزنى هاى يكديگر چشم طمع دارند ..

اينجا شهر شهر فرنگ است .. اين چهار نفر در يك منزل با هم زندگى ميكنند - و مثل يك ضرب در - اين با زن او و او با زن اين مرد عشق ميبازد .

اينجا شهر شهر فرنگ است . و اين چهار نفر مثل منوشما مرتجع و امول نيستند . اينها روشنفكرند .. اينها تحصيل کرده هستند .. اينها هميشه دم از تمدن و آزادى ميزنند .. اينها خدا و دين را بازيچه ميدانند .. اينها فيلسوفند و بكسانى كه خود را باى بند رسوم و عادات و قوانين الهى كرده اند ميخندند ..

اينجا شهر شهر فرنگ است .. اين چهار نفر كم كم فهميده اند داستان از چه قرار است .. آقاى «فال ساف» ميداند كه «اسفن» با زن اورفيق است . پنانكه آقاى «اسفن» فهميده است كه «فال ساف» با زن او روى هم ريخته ..

اينجا شهر شهر فرنگ است .. مگر چهار نفر روشنفكر و فيلسوف تا كى ميتوانند مثل مرتجعين دندان روى جگر بگذارند و برخلاف ميل قلبى خود يكديگر را گول بزنند ..

اينجا شهر شهر فرنگ است .. روشنفكرها !! صريح اللهجه هم ميشوند - روشنفكرها وقتى پهلوى هم مى نشينند آداب و رسوم اجتماع را مسخره ميكنند و آنها را بازيچه ميدانند ..

اينجا شهر شهر فرنگ است . روشنفكرها !! وقتى دور هم مينشينند فلسفه ميفاتند و از اصول اديان و مذاهب گفتگو ميكنند .. حرفها ميزنند و براى يكديگر دليل و برهان مياورند كه تمام قوانين و تمام آداب و رسوم براى حفظ نظام است ..

اينجا شهر شهر فرنگ .. روشنفكرها !! وقتى دور هم مى نشينند گفتگو ميكنند و مثلا ميگويند نفس دزدى بدكارى نيست . . . كسى كه گرسنه است

يك داستان عجيب

و پول ندارد، اگر بتواند طوری دزدی کند که گیر قانون و شهر بانی قانون نیفتد هیچ عیب ندارد ..

خلاصه - اجازه بدهید عرض کنم که آقای «اسفن» و آقای «فال ساف» .. غالب اوقات سر میز شام و نهار در اطراف زندگی اجتماع صحبت کردند .. تا بالاخره نتیجه گرفتند که تمام قوانین و تمام آیین و رسوم همه برای حفظ نظام اجتماع است - و چون ما چهار نفر این موضوع را درک کرده ایم .. ما چرا باید خودمان را گول بزنیم . و ما چرا باید برای حفظ آن قوانین که میدانیم برای چیست خودمان را در زحمت بیاندازیم .

در دسرتان نهم ، یکی دو ماه گذشت که این دو فیلسوف بزرگوار در اطراف این حرفها گفتگو کردند تا شبی که هر چهار نفر ، سرشان از باده ناب گرم بود . یکی از آنها پیشنهاد کرد و گفت ما باید جلو بیافتیم و «سد» را بشکنیم .. ما باید بایک پشت با تمام آداب و رسوم ، اول بخودمان ثابت کنیم که چیز فهم و متمدن هستیم و بعد برویم مردم را بیدار کنیم ..

بالاخره بمجردی که این پیشنهاد بگوش دوستان رسید مورد تصویب واقع شد و همگی کف زدند . و بسلامت پشت پا زدن بر رسوم و عادات جامها را بلند کرده نوشیدند .

ابتدا قرار شد خانم هانمها مزه دهان مردها بگذارند ولی مثل ضرب در یعنی خانم «اسفن» مزه بدهان آقای «فال ساف» و خانم «فال ساف» مزه بدهان آقای «اسفن» بگذارند . همین کار را هم کردند .

ولی مگر بشر روشنفکر و متمدن حاضر توقف است . او توقف را مرگ و بیستی میدانند .. او میگوید همیشه پیش و بنا بر این برای اینکه پیش بروند . این مرتبه پیشنهاد میشود .

برای پشت پا زدن بر رسوم و عادات ، مردها باید خانمهای یکدیگر را ببوسند .. و همین کار هم شد یعنی آقای «اسفن» خانم «فال ساف» را و آقای «فال ساف» خانم «اسفن» را بوسید ..

دیگر بقیه مطلب را خودتان حدس بزنید .. یکی دو هفته گذشت که باز کار بالا گرفت ، و برای اینکه توقف مرگ است .. يك شب بعد از آنکه خود را بمستی زدند . پیشنهاد شد که امشب مردها باید اطاق خواب خود را عوض کنند .

شاید این موضوع را باور نکنید وای من بشما قول شرف میدهم که این موضوع حقیقت دارد و این باسرفها که خود را تحصیل کرده و مفید

يك داستان عجيب

بحال جامعه میدانستند از روی کمال میل این پیشنهاد را بیکدیگر کردند و هر دو با نهایت رغبت از این پیشنهاد حسن استقبال نمودند .

البته شاید در ظاهر امر ، خانمها قدری ادا و اصول آمدند ولی هم خودشان میدانستند که دروغ میگویند و هم شوهرهای آنها میدانستند که آنها دروغ میگویند . . ولی باوجود این ، یکی از خانمها بیشتر از دیگری ابا و امتناع مینمود . تا اینکه بالاخره آقای «فال ساف» تقریباً عصبی شد و با تندی گفت : چرا تظاهر میکنی . . من که خیلی چیزها را میدانم و دوست عزیزم آقای «اسفن» هم خیلی چیزها را میداند .

و بنابراین آقای «فال ساف» نزد خانم «اسفن» و آقای «اسفن» نزد خانم «فال ساف» خوابیدند . و بعد هم این شیوه مرضیه ؛ را ادامه دادند تا از یکدیگر جدا شدند . تا اینکه بعد از مدتی هر دو زن خود را طلاق دادند . تا اینکه بعد ، آقای «اسفن» خانم «فال ساف» را بعد خود در آورد . ولی «فال ساف» بیچاره سرش بی کلاه مانده . و هنوز هم زن ندارد .
 « این بود آن داستان عجیبی که با زحمت نوشتم و از نوشتنش شرم داشتم . آف باین تمدن !!

از قزوین تا تهران

صحبت من ، درباره پری و آقای فلان زاده در جایی قطع شد که گفتم از قزوین حرکت کرده بودند و در بین راه . فلانزاده دنبال فرصت میگشت تا کام دلی از پری بگیرد .

دو تا حقه باز - دو تا صاحب تجربه - دو تا نا قلا ، بهم افتاده بودند ، و در واقع باهم آکشتی میگرفتند . آقای فلانزاده میخواست پری را بزمن بزند و در بین راه کلکش را بکند . . پری هم که از گذشته تجربه داشت دیدان روی جگر میگذاشت و خودداری میکرد . و ابهیچ قیمت راضی نمیشد باین زودی تسلیم فلانزاده بشود .

آقای فلانزاده از هر راه رفت و هر حقه زد . و هر چه از استاد میدانست بکار برد . معذرتك زورش پیری نرسید . فقط یگراه برای او باقی مانده بود که باید از آن راه پشت پری را بتحاك میرساند .

فلان زاده این درس را بتجویی یاد گرفته بود . او دانست که مردها

از قزوین تا تهران

با دیدن زنها و حتی با فکر کردن بزنها تحريك ميشوند و مستعد شهواترالی
میکردند ولی :

زنها غالباً از دیدن و فکر کردن تحريك نمیشوند . و مخصوصاً اگر
قدری هم خوددار باشند زور هیچ مردی بآنها نمیرسد . مگر اینکه از تنها
راهی که برای زمین زدن زنها موجود است از آن راه بروند و آن وسیله
زن را مجبور بتسلیم کنند . فلان زاده بخوبی میداندست که برای تحريك
زنها فقط باید بوسیله ملامسه و دست مالی بسینه - پشت - پا و بعضی نقاط
حساس بدن ، آنها را وادار بتسلیم نمود ، و دربارہ پری میخواست از این
راه برود . ولی پری استاد بود و بخصوص از این راه چندین بار گول
خورده بود و بنابراین هیچوجه اجازه نمیداد دست فلان زاده حتی بصورت او
بخورد . و فلان زاده هم که دید این درب هم بروی او بسته شده . در عین
اینکه مأیوس و عصبی بود - دنبال راه و چاره دیگر میگشت .

» بیچاره آن مردهائی که بزنها با تجربه و گول خورده برمیخورند
زیرا دیرتر و مشکل تر و پرخرج تر بتقصود میروند . و شاید بهین علت هم
هست که این قبیل مردها همیشه دنبال دختران و زنانی میکردند که بقول
خودشان دست نخورده باشد چه که زنها و دختران فریب نخورده یعنی دست
نخورده زودتر از سایر زنها تسلیم میشوند . و اگر بمن بگویند این توضیح
چه ارتباطی باینجا دارد . عرض میکنم ، مخصوصاً این توضیح را دادم تا
دختران و زنان دست نخورده با خواندن این توضیح راه را از پناه بشناسند .
و بدانند که مردها آنها را باچه وسائل مجبور بتسلیم میکنند و چگونه با
تحريك حس شهوت آنها ، آنان را بدام میکشند .

فلان زاده ، دنبال راه چاره میگشت و پری هم که کارگشته بود برای
اینکه فلان زاده را بکلی مأیوس نکند ، گاهی در ، باغ سبزی نشان فلان
زاده میداد و از این رو او را امیدوار میساخت و این امر طبیعی است که
اگر مردی بکلی از زنی مأیوس شود ممکن نیست دیالش برود . و حتی
ممکن نیست باو محبت پیدا کند پس اینکه میبینید بعضی مردها دنبال بعضی
زنها . و حتی زنان نجیب را میگیرند برای این است که در ، باغ سبزی
دیده اند . چه که اگر زنها در ، باغ سبزی مردها نشان بدهد ممکن نیست
مردها بآنها اعتنا کنند . يك خنده زن کافی است که مدتها مرد را دنبال خود
بیاندازد . پس اینکه میگویند ، گرم از خود درخت است راست میگویند
زیرا اگر زنی خودش را نگیرد و حرکاتی نداشته باشد که در مرد تمویل
» امید « کند مسلماً دست نخورده باقی میماند .

از قزوین تا تهران

و پری برای اینکه فلان زاده را بکلی مایوس نکند و برای اینکه روزنه امیدی در دل فلان زاده ایجاد نماید کبچ دار و مریز رفتار میکرد. یعنی از يك طرف خودش را سخت گرفته بود و حتی نمیگذاشت دست فلان زاده بسپنانش بخورد. و از يك طرف خودش دست فلان زاده را در دست گرفته بود و با انگشت های فلان زاده بازی میکرد. چه که برای مرد، خاصه مردهای احمق يك نگاه یا يك لبخند ساختگی کافی است. چه رسد باینکه زنی دست مردی را در دست بگیرد و با بازی گرفتن دست آن مرد، هم حس شهوتش را تحريك کند و هم روزنه امیدی در قلبش باز نماید.

ماشین سرعت میرفت و فلان زاده مثل شتر مستی که دهانش کف کرده و مستانه مضامین کند. آب از چک و چوله اش جاری بود و غرغر میکرد. بعد بیهانه اینکه رنجیده است، دستش را از میان دستهای پری بیرون کشید و بدون صدا گوشه ماشین لم داد. او میخواست با پنوسیله پری را رام کند و حس تمکین پری را تحريك نماید.

اگر پری دختر بی تجربه و ساده ای بود، گول قهر فلان زاده را میخورد و به تصور اینکه یکساعت دیگر به تهران خواهد رسید و شکار پولدار و مهمی مانند فلان زاده از دستش می رود شاید کوتاه می آمد. و تمکین میکرد ولی پری صاحب تجربه بود و بخوبی میدانست که اگر در بین راه خودش را بفروشد، مفت فروخته است. و بخوبی میدانست که اگر بتواند خودداری کند، بفرض هم به تهران برسند، فلان زاده دست بردار نیست و او را تعقیب خواهد کرد. پری بخوبی میدانست که هرچه سخت تر بگیرد قیمتش بالاتر خواهد رفت و بیشتر میتواند از وجود فلان زاده استفاده نماید. به همین دلیل هم در مقابل قهر فلان زاده، يك عکس العمل دوقلو نشان داد. یعنی هم صورت قهر بخود گرفت و هم طوری کرد که «اگر واقعا فلان زاده قهر کرده است» نگذارد رشته پاره شود. میدانید پری چه کرد. وقتی دید فلان زاده سکوت کرده است فوراً کتابی را که همراه داشت بساز کرد. و بلند بلند شروع کرد بخواندن.

شاید در حدود یک ربع «که در نظر فلان زاده سالی جلوه کرد» پری بخواندن مشغول بود و ابتدا بروی بزرگواری خودش نمی آورد که فلان زاده قهر کرده. یا رنجیده است. در این وقت ماشین داشت از خیابان کرج می گذشت که سگی باعث خنده فلان زاده و آشتی گردید.

یکی از سگ های خیابان کرج دنبال انومبیل افتاده بود و عمو می کرد.

از تزوین نا تهران

بری بدون اینکه نظری داشته باشد سرش را از شیشه بیرون کرده بـسـك گفت . تودینگه چی میگي . . . همین حرف بری ، فلان زاده را بخنده در آورد و در حالیکه میخندید ، دست انداخت گردن بری . . .

فلان زاده از این حرف بری خوشش آمده بود . و تازه بری ملتفت شد که چه گفته است . تودینگه چی میگي ، کنایه از این بود که فلان زاده قهر کرده . تودینگه چی میگي . البته این حرف آنقدرها که در دل فلان زاده جا کرده بود « چون با توجه و عمدتاً گفته نشده بود » اهمیت نداشت ولی بر بدمحبت و شهوت لعنت که بقول شاعر: فحش ! از ذهن محبوبه طینات میشود و زهر از قبل معشوقه نوشدارو .

این بـك امر طبیعی است که بعد از آشتی نوبت گله گذاری است ؛ و طبیعی تر اینکه غالب گله گذاریها با آشتی ختم میشود - شاید آشتی بعد از آشتی بگوش شما نغورده باشد . همین دلیل عرض میکنم که آشتی بعد از قهر برای آن است که ریشه باره نشود . . ولی آشتی بعد از آشتی برای آن است که دلها را بیکدیگر نزدیک کند و در واقع میتوان گفت که آشتی بعد از آشتی تولید محبت و صمیمیت مینماید . . و آقای فلان زاده هم بعد از گله گذاری . . و پس از آشتی بعد از آشتی باز دست انداخت بگردن بری . . و بازار کنج لب بری چند بوسه آبدار گرفت . . و البته در این مورد هم بری خشکی نکرد و صورتش را عقب نکشید .

بری صورتش را عقب نکشید و در واقع را بگن بوسه داد . . و همین تمکین بری - فلان زاده را چری کرد و تصمیم گرفت با استفاده از فرصت . . دستی بسینه بری رساند . . و همین کار را هم کرد . و این بار دیگر بری مانع پیشروی دست فلان زاده نشد - زیرا میدانست که « کاش کورست » مانع خواهد بود که دست فلان زاده از بسینه پائین تر برود . همانقدر که مریض حصبه ای بعد از افتادن تب بفکر خوردن نان میافتنده و بـك لقمه نان خالی در نظرش نذیند و گوارا ترا از هزاران مائده آسمانی میآید . همانقدر هم آقای فلان زاده که بعد از محرومیتها مجاز شده بود دستی بسینه بری رساند خوشحال بود .

بعضی پیش آمده ها که اسان کوچکترین توجهی بآن ندارند بقدری از روی نقشه و مال اندیشی پیش میآید که آدم مات میشود . . و مثل این است که آن پیش آمد از روی کمال دقت طراحی شده است و حال آنکه صرفاً بر سبیل تصادف بوده و هیچ کس دخالتی در آن نداشته است .

از قزوین تا تهران

برای اینکه بدانید چه میخواهیم بگوییم ، وضعیت پری نگاه کنید . چنانکه میدانیم فلانزاده از قزوین تا زیر کرج سعی داشت خودش را پری نزدیک کند و دستی بسینه پری برساند . . . و پری مانع میشد ولی حالا که ماشین پشت دروازه تهران رسیده بود . . . وضعیت طوری پیش آمد کرده بود که پری از دست درازی فلان زاده جلوگیری نکرد . . . و این درست مثل این است که بگوییم پری پهلوی خود نقشه کشیده بود که در بین راه جلو دست درازی فلانزاده را بگیرد و نقشه کشیده بود که وقتی تهران نزدیک میشود در ، باغ سبز بیشتری بفلانزاده نشان بدهد تا باعث گسیختن رشته نگردد . . . و حال آنکه ما میدانیم پری چنین نقشه‌ای نداشت و فقط این وضعیت بر سهیل تصادف پیش آمد . . . یعنی هنگامی پری بفلانزاده اجازه دست درازی داد که پشت دروازه تهران رسیده بودند و دیگر در ماشین مجاز بیشتری برای کارهای دیگری باقی نبود . . . و همین امر باعث شد که فلان زاده بدون اینکه براد دل خود و وصل پری برسد وارد تهران گردید . . . و در فکر خود ، رسیدن بوصل پری را بوقت دیگر موکول کرد .

خلاصه . . . دو حسن تصادف باعث شد که پری موقتاً خودش را بگیرد و تسلیم آقای فلان زاده نشود . . . يك حسن تصادف حریق مهملانه قزوین بود و دیگری وضعیت بین راه . . . و این دو حسن تصادف غیر مستقیم قیمت پری را بالا برد و آتش تقاضای فلان زاده را تیزتر کرد .

وقتی ما ، در بیابانها هستیم جز صحرا و آسمان و بعضی چیزهای دیگر که در صحرا یافت میشود چیزی نمی بینیم ولی : وقتی از بیابانها و صحراها داخل شهرها یا پایتخت مملکتی میشویم ، آنوقت تمدن و آثار تمدن دامن ما را میگیرد و ما مجبوراً از متابعت هستیم .

در بیابانها و صحراها هم تمدن از دور بر ما حکومت میکند ولی در شهرها پلیس . . . و ژاندارم . . . و نظامی . . . مستقیم و غیر مستقیم بکار ما مداخله دارد و ما مجبوریم از احکام و مقررات آنها اطاعت کنیم .

بعد از پلیس و مقررات پلیس . . . مردم یعنی اجتماع هم بر ما حکومت میکنند و ما خواه ناخواه مجبوریم از دستور و مقرراتی که مردم وضع میکنند نیز اطاعت نماییم .

حالا که این مقدمه را دانستیم عرض میکنم : تا وقتی پری و فلانزاده در بیابان و بین راه قزوین و تهران بودند . . . یعنی تا وقتی از زیر نظر پلیس و مردم دور بودند . . . یعنی تا وقتی هیچ مانع و ردای بین آنها نبود . . . یعنی

از قزوین تا تهران

تا وقتی می‌توانستند یکدیگر را راضی کنند، زور فلان زاده پری نرسید و پری حاضر بتسلیم نشد ولی :

بعد از آنکه وارد تهران شدند، یعنی بعد از آنکه رسوم و عادات اجتماع و مقررات پلیس آنها را در خود فرو برد، حالا دیگر اگر پری می‌خواست سخت بگیرد، کار فلان زاده مشکل‌تر و از هدف اصلی خود که وصل پری بود دور تر می‌گردید، و دور تر هم شد زیرا :

همین که ماشین وارد تهران گردید، فلان زاده میدانست که بعد از پیاده کردن پری بدر منزلش، و بعد از دور شدن از پری، یعنی بعد از آنکه نفوذ او از بالای سر پری عقب رفت، یعنی بعد از آنکه پری مجال یافت با دیگران باشد، یعنی بعد از آنکه پری فرصت پیدا کرد که از فلان زاده فرار نماید، آنوقت دیگر دست فلان زاده بوصل پری نمی‌رسد و از کجا معلوم که دیگر پری را ببیند، و بنا بر این ضمن اینکه تأسف می‌خورد که چه اوقات کراپهایسی را از دست داده است، در عین حال بفکر طرح نقشه‌ای افتاد که بگذارد پری بمنزلش برود، یعنی تصمیم گرفت بهرقیمت تمام، میشود، پری را شب نزد خود نگاه دارد.

« و البته این موضوع مثل بسیاری از صحنه‌های «باشرفها» برای دختر خانم‌هایی که باشرفها را می‌خوانند می‌تواند بمنزله درس خوبی باشد و آنها را بیدار کند، که اگر خدای نخواسته در دام اشخاصی مانند فلان زاده افتادند، باید سعی کنند که با دور شدن از شکارچی خود، خود را از تیررس آنها خلاص نمایند، چه که هوی و هوس و حرکات و گفتار و رفتار، این قبیل شکارچی‌ها بقدری میدان فرار آنها را تنگ میکند که دست و پا بسته بدام می‌افتند، بعبارت دیگر وقتی دختری در دام یکی از این شکارچی‌ها می‌افتد، اگر بنشیند و بسنخنان شکارچی خود گوش دهد، طولی نمی‌کشد که تحت تأثیر نفوذ کلام و تحریک شهوت، خسود را خواهد باخت و بدبخت خواهد شد، ولی اگر دید که کار دارد بجای باریک میکشد، یعنی اگر در خود حس کرد که زیر نفوذ هوی و هوس با سایر محرکات واقع شده است آنوقت اگر خود را از تیررس دور نماید یعنی اگر فرار کند مسلماً نجات یافته و بقول معروف که می‌گویند از این ستون بس آن ستون فرج است، فرجه‌ای پیدا خواهد کرد که در آن فرجه می‌تواند بیدبختی، و بآتیه خود فکر نماید.»

و آقای فلان زاده با توجه باین نکات و با توجه باینکه هدتها زحمت

از خزین تا تهران

کشیده و بقول خودش پری را پخته است و با توجه با اینکه اگر بگذارد پری برود مسکن است برای همیشه از دستش فرار کند * * تصمیم گرفت بهر وسیله شده مانع رفتن پری گردد * * و لااقل آن شب او را نزد خود نگاه دارد * ولی : چون میدانست بطریق عادی و از راه تقاضا و تنبی * پری تسلیم نخواهد شد لذا تصمیم گرفت از راه غیرعادی و بوسیله دیگر * پری را نگاه دارد *

در مقدمه ، گفتم : در شهرها - پلیس و ژاندارم * و مسردم و اجتماع بر ما حکومت میکنند و ما مجبور از اطاعت آنها هستیم * و اینجا میخواهم عرض کنم : همانطور که زبان برای گفتن است و ما میتوانیم آنرا برای ادای کلمات و جمله های خوب بکار ببریم * و همانطور که میتوانیم بوسیله زبان کلمات زشت و رکیک و دشنامهای عجیب و غریب نیز از دهان بیرون دهیم * همانطور هم پلیس و ژاندارم * و نیز ، هم میتواند منشاء اثر خوب و افسع گردد * و هم گاهی ممکن است بوسیله آنها با انواع جنایت ها و خیانت ها دست زد و موفقیت حاصل کرد * کما اینکه همه میدانیم که در بعضی از ممالک * و بعضی از ژانداران ، بوسیله پلیس و دستگاہ پلیس ، هر کس را بخواهند میکنند و هر عمل بخواهند انجام میدهند *

پری در فکر بود کجا از ماشین پیاده شود * در فکر بود آیا با فلان زاده قرار ملاقاتی بدهد یا نه ، یعنی در فکر بود اگر فلان زاده از او تقاضای ملاقات بعدی کرد موافقت کند یا خیر * *

فلان زاده نیز در فکر بود پری را پیاده کند یا نه * در فکر بود اول تقاضای ملاقات بعدی بنماید و اگر پری موافقت نکرد درصدد نقشه ای برآید * در فکر بود بهتر است راست و پوست کنده با پری معامله نفدی کند * یعنی فکر کرد بجای اینکه دو پسرده حرف بزند صریحاً بیسری بگیرد چندمی فروشی * و کم می کرد اگر معامله نفدی بکند براتپارزانش خواهد شد *

بالاخره بعد از تفکر بسیار تصمیم گرفت ، اگر در خیابان ها و حین عبور با آشنائی که لباس فورم پلیس داشته باشد برخورد ، با او صحبت کند و او بنام اینکه حسین مل فلان و بهمان کرده است و باید خاش را بکلاسری برای بازجوئی برد ، پری را ترساند * و فلان زاده ضحاکت نماید * ولی : چون این قبیل کارها مقدمات میخواهد و اینطور سرسواره میشود با پرش دوخت لذا با تمام رنگوهای که داشت ناچار تسلیم پیش آمده شد و بهتر

از قزوین تا تهران

دید که با خود پری مذاکره نماید • و بهر وسیله ممکن است او را راضی کند و لذا بعد از ذکر يك مقدمه کوچک گفت :

برای من مقدور بود ماشین را وسط بیابان نگاه دارم • و بنام اینکه خراب شده و باید شوfer برود از شهر فلان اسباب را بیاورد شب را تا صبح با تفاق تو در ماشین بمانم • برای من فلان کار و بهمان کار و فلان کار مقدور بود و هیچکدام را نکردم زیرا اهل تزویر و تقلب نیستم • زیرا بتو علاقه واقعی دارم • زیرا میخواهم با تو زندگی کنم • بنابراین آخرین پیشنهاد من این است که :

بهر قیمت شده طلاق تو را از حسین مل • بگیرم و لو اینکه مبلغی هم بحسین مل بدهم • و بعد از طلاق اگرخواستی عقدت میکنم و اگر نه همینطور باهم خواهیم بود • و بعقیده من اگر چه هر دو صورتش برای من مساوی است ولی اگر موافقت کنی که همینطور باهم باشیم بمراتب بهتر خواهد بود • و عمر دوازده را خوشتر خواهیم گذرانند •

خانه ای در هر کجا که بخواهی اجاره میکنیم • يك خانه تازه ساز لوکس • يك اتاویه لوکس صد درصد رنگی هم برایت خریداری میکنم • ماشین هم با اختیار تو • و سالها با هم خوش خواهیم بود • و ضمناً برای اینکه فکر نکنی جوانیت را با من از دست خواهی داد و وقتی پیر شدی از تو جدا خواهیم شد • حاضریم برای اینکه خیال تو جمع باشد • یعنی برای اینکه آتیه تو تامین بشود • حاضریم همان خانه را با هر خانه دیگری که تو بخواهی برایت خریداری کنیم و قبالتش را هم باسم خودت بنویسم •

» برای اینکه سرتان را درد نیاورم و برای اینکه مطلب را خلاصه کرده باشم عرض میکنم ، ماشین قریب یکساعت در خیابانها میگشت و فلان زاده با پری صحبت میکرد •

نمیدانم فلان زاده حرفهای را که پری زده بود راست گفته بود یا نه نه میدانم اگر پری قریب این حرفها را نمیخورد و آن شب بخانه فلان زاده نمیرفت • یعنی نمیدانم اگر پری تسلیم نشده بود و خودش را «لو» نداده بود آیا فلان زاده حاضر بود آنچه را گفته بود عمل کند یا خیر • ولی چیزی را که میدانم این است که :

پری خیال نکرد که این همه حرفها و وعدهها دروغ باشد • پری خیال کرد بفرض هم فلان زاده دروغ بگوید معذک اردوستی با او استفادهها خواهد کرد • بهمین واسطه بالاخره دعوت فلان زاده را پذیرفت و آن شب را بجای اینکه بخانه خود برود نزد فلان زاده رفت •

از قزوین تا تهران

آن شب را تا صبح پری نزد فلان زاده بود و تا ساعت‌ها بعد از نصف شب هم بیدار بودند ولی دیگر صحبت از آتیه نمی‌کردند. فلان زاده گفته بود «دم‌غنیمت‌است» باید از «حال» استفاده کرد. فلان زاده گفته بود پو فردا شود فکر فردا کنیم.

فردا صبح بعد از خوردن صبحانه پری از فلان زاده خدا حافظی کرد و قرار شد عصر یکدیگر را ببینند و راجع به طلاق از حسین مثل و سایر خصوصیات باهم صحبت کنند.

عصری هم فلان زاده بسراغ پری رفت. با هم بگردش رفتند. آن شب هم فلان زاده پری را نزد خود نگاه داشت و تا نصف شب بیدار بودند ولی:

نمیدانم در حال گرسنگی بسوی بیازداغ و بوی خورش قورمه سبزی شنیده‌اید یا نه. اگر شنیده باشید باشید میدانید که آدم گرسنه «مخصوصاً اگر قدری هم شکم پرست باشد» وقتی بوی غذا می‌شنود دلش از حال می‌رود. باهایش سست می‌شود. و بعکس وقتی آدم سیر باشد اگر بوی بهترین غذاها به‌شامش برسد بدش می‌آید. بعضی‌ها حال استفراغ پیدا می‌کنند... حالا که این مقدمه بی‌مزه را شنیدید... حالا عرض می‌کنم که فلان زاده بعد از دوشب که نزد پری حوآییید. درست مثل آدمی که سیر باشد و از بوی غذا بدش بیاید. پری دلش را زد. و دیگر وجود پری و صحبت با پری و نشستن پهلو پری و حتی فکر پری ناراحتش می‌کرد. استفراغش می‌گرفت. دیگر از پری سیر شده بود.

فلان زاده طرفدار مثل معروف: بهرچمن که رسیدی گل چین و پرو بود. فلان زاده مانند عده‌ای از مردهای مثل خودش عقیده داشت که با هر زن بیش از یک‌بار و چند اکثراً دوبار نباید نشست و برخاست کرد... فلان زاده در ردیف مردهای بود که فرسنگها دنبال زنی پیاده می‌روند. ولی بمجردی که بوصلش رسیدند از نصف راه دواسیه برمی‌گردند. فلان زاده بعد از آنکه بوصل پری رسید دیگر نمیخواست پری را ببیند. پری بیچاره هیچ نمی‌توانست سوار کند که مردی که تا قزوین برای خاطر او رفته و دست از زندگی کشیده آنقدر بسی صفت باشد یعنی آنقدر حرارتش زود تمام شود که پس از دو جلسه هم خوابگی بکلی او را فراموش کند... نه تنها پری اینطور سکر می‌کرد، بسیاری از زنان و مخصوصاً دختران نیز هستند که مثل پری فریب می‌خورند یعنی ناچار نمی‌کنند مردی که ماهها